

داستان پادشاه مؤمن سوز (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان پادشاه مؤمن سوز

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - جلد ۳ - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - جلد ۶ - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

باد و خاک و آب و آتش بنده اند

با من و تو مرده، با حق زنده اند

۸۳۸/۱

۷

داستان پادشاه مؤمن سوز

(دفتر اول - از بیت ۷۶۹)

پادشاهی بود که در دین و آیین خود تعصب بسیار داشت. در کشورش مردمان یکتا پرست کم نبودند. اما او می خواست تمام مردم فقط بت او را بپرستند. این بود که دستور داد آتشی عظیم برافروزند، بت خود را در کنار آن قرار داد و به مردم امر کرد، بیایند و به آن بت سجده کنند. آن کس که از این کار خودداری می کرد، به آتش افکنده می شد. مردم گروه گروه سجده می کردند و از این بلا رهایی می یافتند. اما در آن میان زنی بود مؤمن و یکتا پرست که از این دستور سرپیچی کرد. شاه نیز بلافاصله فرمان داد کودک او را در آتش انداختند. هنگامی که مادر دردمند، کودک خود را میان آتش دید، هراسان شد و نزدیک بود دست از ایمان بکشد و به بت سجده کند اما:

خواست تا او سجده آرد پیش بُت

بانگ زد آن طفل: «کائی لم اُمت»^۱

۷۸۵/۱

درچنین حالی بود که کودک از درون آتش فریاد کشید: «مادر، من نمرده ام. لطف حق، آتش را ابراهیم وار بر من گلستان کرده است. به درون آتش بیا و دیگران را هم بخوان که درون آتش بیایند و سفره گسترده ی نعمت خدا را در درون آتش ببینند.» بانگ دعوت کودک اینک متوجه ی دیگر مردمان می شد که آماده ی سجده بر بُت بودند: ای مردم یکتاپرست! به درون آتش بیایید و از این نعمت الهی بهره مند شوید، که وفوری صد ها بهار را در خود دارد. بانگ دعوت کودک چنان بلند و گیرا بود که در جان مردم یکتا پرست نشست و این شد که زن و مرد، پیر و جوان، بی آن که گماشته های شاه آنان را وادار کنند، با رغبت وافر و عشق تمام، خود را در آتش می انداختند. این هجوم مردم به سوی آتش سوزان چنان بود که، مأموران شاه از این کار آنان ممانعت می کردند و جلوی سیل جمعیت روانه به سوی آتش را می گرفتند. با این کار، آن شاه بُت پرست، خجل و سیه

^۱ - کائی لم اُمت: که من نمرده ام.

داستان پادشاه مؤمن سوز (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

روی شد. شاه خشمگین و زخم خورده، روی با آتش کرد و گفت:

چون نمی سوزی؟ چه شد خاصیت؟
یا ز بخت ما دگر شد نیت؟...
هر گز ای آتش! تو صابر نیستی
چون نسوزی؟ چیست قادر نیستی؟^۱

۸۲۳/۱

پاسخ آتش جالب است:

گفت آتش: من همانم، آتشم
اندر آ، تا تو بینی تابشم
طبع من دیگر نگشت و غُصْرَم
تیغ حَقْم، هم به دستوری بُرم

۸۲۹/۱

می گوید: من همان آتشم، همان سوزندگی را دارم.
اما شمشیری هستم در دست حضرت حق. من به اراده ی
اوست که می سوزانم. زیرا:
باد و خاک و آب و آتش بنده اند
با من و تو مرده، با حق زنده اند

^۱ - صابر: صبور، با صبر و حوصله. تو که در سوزاندن هیچ صبر نمی کردی، چه شد که اکنون قادر به سوزاندن نیستی؟

۸۵۱/۱

نزدیکان شاه وقتی این معجزه را دیدند، به او نصیحت کردند که دست از آزار مؤمنان بکشد. اما شاه با لجاجت همه بزرگانی که او را اندرز داده بودند به زنجیر کشید و به زندان افکند و همچنان به آزار مؤمنان پرداخت. تا اینکه قهر خدا بر او نازل شد. همان آتش افروخته بر خود پیچید و همه ی منکران را در خود گرفت و سوزاند.

شرح مختصر نمادها و رمزها

در داستان پیش (پادشاه نصرانی گداز) مولوی به جایی رسید که گفت: ظاهر انسان ها ملاک شناخت آنان نیست. باید به درون آن ها رجوع کرد. هر کس که عشق به خدا داشته باشد، بارقه ای از نور الهی در رخسار او تابان است و انسان های پاکدل و عاشق که بهره ای از نور خدا برده اند، می توانند آن نور را در اولیاء الله ببینند و سره را از ناسره تشخیص دهند. اما چرا نور خدا در برخی می تابد و بر دیگران نه؟ مولوی پاسخ می دهد که نور الهی بر همه یکسان می تابد. اما نیکان و کسانی که لیاقت دریافت آن را دارند، از آن نور بهره می برند. در کسی آن نور بر می تابد که از هر چه غیر از خدا و رضای

داستان پادشاه مؤمن سوز (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

خدا است روی گردان باشد. لذا کسانی که از عشق به خدا دور اند، نور الهی در آنان بازتاب ندارد:

حق فشانند نور را بر جان ها

مُقبلان^۱ بر داشته دامان ها

و آن نثار نور را او یافته

روی، از غیر خدا بر تافته

هر که را دامان عشقی نأبده

ز آن نثار نور، بی بهره شده

۷۶۰/۱

این جا است که مولوی وارد یک بحث عمیق عرفانی می شود که همه ی اجزای عالم از جمله انسان جزو اند و همه روی به سوی کل (خدا) دارند. و می گوید:

جزو ها را روی ها سوی کل است

بلبلان را عشق بازی با گل است ...

آنچه از دریا به دریا می رود

از همانجا کآمد، آنجا می رود

از سرگه، سیل های تیز رو

وز تن ما، جان عشق آمیز رو^۲

^۱ - مُقبلان: قبول شدگان. کسانی که مورد قبول حضرت حق شدند.

^۲ - در این بیت مولوی تمثیلی آورده برای سخن خود در زمینه ی حرکت همه اجزای عالم به سوی پروردگار. می گوید: همانگونه که از سر کوه سیل های

۷۶۳/۱

همه ی اجزاء از جمله انسان، تحت اراده ی مطلقه خدا هستند. مولوی اینجا حرف اشعریان^۱ را می زند که می گویند: خدا قادر مطلق است و اراده ای نمی تواند خدا را مقید کند. همه ی اشیاء و همه ی مخلوقات عالم در قدرت اوست و ذره ای از این عالم نمی تواند بدون اراده ی خدا حرکتی کند. هر وقت خدا اراده کند می تواند آنچه را که برای ما قانون علمی است بر هم زند و پدیده ای نوظهور پدید آورد. این است که معجزات که بیرون از قوانین علمی است رخ می دهد. براساس همین نظر است که در ادامه، به این داستان (پادشاه مؤمن سوز) می رسد که آتش به اراده ی خدا خاصیت سوزاندن را در شرایط معینی از دست می دهد.

تند به سرعت به سوی دریا روان هستند، جسم ما، و مهم تر، جان عاشق ما به سوی حضرت حق در حرکت است.

^۱ - بنیان گذار این مکتب « ابوالحسن اشعری » که در زمینه ی بحث جبر و اختیار معتقد به جبر مطلق بود. طرفداران این مکتب را اشعریان می نامند.